



ملائکه الهی به معامله های انسان ها در دنیا، می خندند!

آیت الله قرهی در درس اخلاق خود از قول آیت الله ادیب گفت: ملائکه الهی به معامله های انسان ها در دنیا، ولو مؤمنین، که به جز پروردگار عالم را نیت کنند، می خندند و دلایلش این است که می بینند اینها به این ظواهر دل بستند.

آیت الله قرهی در درس اخلاق خود از قول آیت الله ادیب گفت: ملائکه الهی به معامله های انسان ها در دنیا، ولو مؤمنین، که به جز پروردگار عالم را نیت کنند، می خندند و دلایلش این است که می بینند اینها به این ظواهر دل بستند. به گزارش خبرگزاری مهر، دویست و هشتاد و پنجمین جلسه درس اخلاق آیت الله قرهی با موضوع «تخلیه از گناه؛ راه حق بین شدن و درک حقایق عالم» در محل مهدیه القائم المنتظر (عج) برگزار شد که متن آن در پی می آید.

چهل بشر و دنیاپرستی!

اولیاء خدا و علماء اخلاق فرمودند: اول مقام در باب معرفت نفس و تزکیه انسان، تخلیه است؛ تخلیه از همه بدی ها، زشتی ها، پلشتی ها و مهم تر از همه تخلیه از جهل! که عامل همه بدبختی های بشر، همین جهل اوست و تا انسان از این جهل، بیرون نیاید، تن به فرامین الهی نمی دهد.

این که پروردگار عالم بشیر به جنت، برای انسان است، به عقل است. اولیاء فرمودند: چون عقل، درک این مطلب را می کند. همه بدی ها هم از جهل است. این که انسان تن به فرامین الهی نمی دهد، برای این است که حق شناس نیست. اگر حق را خوب شناخت، طبعاً وجودش را از همه بدی ها و زشتی ها پاک می کند.

یک علت که بشر تصور کرده که همیشه در این دنیا می ماند و دنیا، ولو رسیدن به مقامات و مناصب، اوج خواسته هایش است، جهل اوست! اما اگر معرفت پیدا کند که کیست، آن وقت است که به دنبال جهل نمی رود و طبیعی است خودش را از هر آنچه از بدی ها که در بستر جهل پرورش پیدا کرده، تخلیه می کند. لذا اولیاء خدا که مزین به اخلاق الهی شدند، یک چیز را خوب فهمیدند و آن هم این که فهمیدند در مقابل حق، خاضع و خاشع باشند؛ فهمیدند دنیا با همه آنچه که در او هست، به قدر یک ارزن هم نیست.

در جلسه گذشته مقداری راجع به نجوم و خلقت عالم بیان کردیم که کهکشانهایی که در این عالم وجود دارد، به تعبیر قرآن، حالتش مانند طومار است و پروردگار عالم همه را به هم می پیچاند. تازه بعد از آن پیچیدن هم، یک شیء بسیار ناچیز می شود، اما الآن هم که باز شده اش است، بیان کردیم که کهکشان اول، در مقابل کهکشان دوم، هیچ است. خورشید ما در مقابل خورشید کهکشان دوم، مانند این است که عدسی را در کره زمین بیاندازند - البته من این مطالب را به زبان خیلی خودمانی بیان می کنم، می توانید تحقیق کنید و این مطالب را به زبان علمی در علم نجوم ببینید - کره زمین ما با این که به ظاهر وسعت دارد، در مقابل بعضی از کرات، مانند عدس است که نه در مهدیه، نه در محله، نه در تهران، نه در ایران، بلکه در کره زمین بیاندازند! کل اینها حول محوری به نام شمس می چرخند. منظومه شمسی اول با این خورشید ما، در کهکشان دوم قرار دارند و همین طور الی آخر.

حال اینها، سماء دنیا هستند که می فرماید: به کواکب زینت داده شده اند، «زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب» [1] که به عنوان آسمان دوم بیان می شود و بعد آسمان سوم و ... بعضی بیان کردند: شاید این «سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ الْأَرْضُ»، تمثیل است، اما این طور نیست و بالجد حقیقت است.

انسان وقتی اینها را فهمید، می فهمد دل بستن به دنیا هیچ معنایی ندارد. حالا جالب است علم نجوم می گوید: اگر کسی بین این آسمان اول تا آسمان دوم را با سفینه های فضایی، با سرعت صد و چهل تا دویست برود، حدود دویست میلیون سال طول می کشد که به آنجا برسد و دویست میلیون سال هم طول می کشد که برگردد. تازه بشر هنوز هیچ چیزی نفهمیده و هنوز که هنوز است چیزی متوجه نشده! خلقت پروردگار عالم غوغاست!

لذا شاید یک معنی مادی از این که بیان می کنند: «أَنَّ الدنیا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ» [2]، همین باشد که اگر همه دنیا و ما فیهای آن را به مؤمن بدهند، کم و کوچک است و مانند زندان می ماند. مگر نه این که کلام پروردگار عالم و هر آیه الهی، هفت ظاهر و هفتاد بطن دارد. شاید معنی ظاهری آن، این باشد که وقتی پروردگار عالم مؤمن را آزاد می کند و از این کالبد جسمانی بیرون می رود و در آسمانها سیر می کند، می فهمد که دنیا عجب زندان کوچکی است! لذا وقتی مؤمن در حال تخلیه و بیرون رفت از بدیها شد، تازه حقایق را درک می کند و می فهمد که عالم، عالم عجیبی است.

لذا آنچه که عامل برای گناه شده، حسب روایات شریفه که به فضل الهی بیان می کنم، خود دنیا است. البته منظور دنیا پرستی است، نه دنیا به ما هی الدنیا! چون دنیا هم مذموم است و هم ممدوح است که دل بستگی ظاهری و تصور ماندن همیشگی در این قفسی که به نام دنیا است، مذموم است.

ملائکه الهی به معامله های انسان ها در دنیا، می خندند!

نکته ای را بیان کنم که خیلی عالی است، البته ما این را نمی فهمیم. ابوالعرفا، آیت الله العظمی ادیب (ره) می فرمودند: ملائکه الهی به معامله های انسان ها در دنیا، ولو مؤمنین، که به جز پروردگار عالم را نیت کنند، می خندند! فرمودند: دلایلش این است که می بینند اینها به این ظواهر دل بستند. البته یک موقع این معاملات از باب تکلیف است که انسان دارد کار می کند و روزی کسب می کند، ایرادی ندارد، بیان هم شده که از تو حرکت و از من برکت؛ اما یک موقع بحث این است که دل می بندد. ایشان می فرمودند: می دانید مصداقش چیست؟ فرمودند: یک موقعی کسی خانه می خرد، دیگر دلش خوش است که

الحمدلله از مستأجری خارج شده و خدا را شکر سقفی بالای سرش هست و از این مطلب، لذت می برد! اما ملائکه از این که او از این معامله لذت می برد، می خندند. چون می گویند: تو که چیزی نخریدی! مگر چه خریدی؟! چند صباح دیگر از اینجا می روی و این ها را می گذاری!

ده یا دوازده سال پیش، در بحث تفسیر، در باب «مالک یوم الدین» بیان کردیم که اولیاء خدا می گویند: شما مالک هیچی نیستید، شما بر همه چیز ناظرید، نه مالک! در حقیقت مالک اصلی، خداست و این امانت چند روزی بهر روزی، دست ماست. می گویند: حتی شما مالک همین خانه ای که در آن نشستید و سند شش دانگ آن را دارید، نیستید. هر لحظه به ظاهر فقط مالک همان جایی هستید که نشستید و فعلاً اشغال کردید و بر مابقی آن، ناظرید، نه مالک!

مالک کیست؟ مالک، آن کسی است که شیئی در تملکش باشد. آیا شما می توانید آن اتاقی را که در آن نشستید، داشته باشید و در آن هم سیطره داشته باشید؟ خیر، پس بر مابقی، ناظرید. بعد از اینجا که بلند می شوید و جای دیگری می نشینید، دیگر مالک جای قبلی نیستید و فعلاً مالک آنجایی هستید که الآن اشغال کردید.

البته معلوم می شود که اصلاً مالک جای قبلی هم نبودید؛ چون ملکیت از دست نمی رود. پس این بحث بیع و معاملات و مالک شدن و ... به عنوان تمثیل برای ما است، اما به حقیقت ما مالک نیستیم. پس وقتی ما در خانه ای که به تعبیر عامیانه سند شش دانگ آن را هم داریم، نشستیم، فقط مالک همان قسمتی هستیم که نشستیم و بر مابقی آن، ناظر هستیم. وقتی بلند شویم و در جای دیگری بنشینیم، حالا مالک همین جایی هستیم که تازه نشستیم و ناظر آنجایی هستیم که قبلاً نشسته بودیم؛ یعنی مالک نیستیم که تملک داشته باشیم. اما صورت ظاهر لذت می بریم که خانه و ماشین و ... خریدیم.

دلیل موت اختیاری داشتن اولیاء خدا چیست؟

پروردگار عالم به انسان می گوید: بدان حتی مالک جسمت هم نیستی! چه زمانی این را می گوید؟ آن زمانی که دیگر ملک الموت می آید. لذا یک عده از اولیاء خدا، مانند آیت الله العظمی بهجت (ره)، آن بهجت القلوب، موت اختیاری داشتند. موت اختیاری یعنی روح بتواند از قالب خارج شود و جسم را ببیند، اما مرگ حقیقی نیست، چون الآن وقت آن نیست و عمر دست خداست. پروردگار عالم می فرماید: «لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ» [3]، نه تأخیر می افتد و نه تقدیمی در آن هست، وقتی بیاید، دیگر می آید. تمام است. به تعبیری وقتی پیمانه عمر پر شود و بناست بیاید، دیگر می آید.

اما این موت اختیاری برای چیست؟ آیا اولیاء خدا می خواهند از این طریق، قدرت نمایی کنند و بگویند: ما هم بلدیم؟! مگر اولیاء خدا بچه بازی درمی آورند که بگویند: مثلاً ما موت اختیاری داریم یا طی الارض و طی الجو بلدیم و ...؟! آن کسی که متصل به پروردگار عالم است، اصلاً از این مطالب بری است. این را به عنوان کد به ذهنتان بسپارید: اصلاً این اولیاء خدا، حتی از آن چیزهایی که من و شما به عنوان مطالب معنوی و کرامات برای این ها تبیین می کنیم، بری هستند. البته نه این که ندارند، یعنی آن ها بری از این هستند که خودشان بخواهند آن ها را داشته باشند. به آن ها مرحمت شود، برایشان مهم نیست. از آن ها بگیرند، برایشان مهم نیست.

در حالات آیت الله العظمی سید عبدالاعلی سبزواری (ره) (مرجع عظیم الشانی که بعد از آیت الله العظمی خوئی (ره)، یک سال مرجع بودند و بعد به رحمت خدا رفتند) آمده که مطالبی را به ایشان داده بودند و وقتی از ایشان می گرفتند، اصلاً برایشان مهم نبود. اولیاء اصلاً به دنبال این کراماتی که من و شما می گوئیم، نیستند. پس چیست؟!

اگر می گوئیم این اولیاء خدا که موت اختیاری دارند و گاهی آیت الله العظمی بهجت (ره) و امثال این مرد الهی، آن را عملیاتی می کردند، آیا به این دلیل است که می خواستند خودی نشان بدهند؟! ابد! آن ها می خواستند این تعلق به جسم در وجودشان نباشد.

لذا اولیاء خدا اصلاً به دنیا و مافیهای آن دل بسته نیستند. «موتوا قبل أن تموتوا»، قبل از این که شما را بمیرانند، بمیرید. یعنی من بروم خودکشی کنم؟! خیر، وقتی انسان می میرد، خودش دیگر اختیاری ندارد و همه دنیا از او گرفته می شود، اما اولیاء خدا که به این مطلب، عمل می کنند؛ قبل از این که اختیارات دنیا از آن ها گرفته شود و آن ها را از دنیا ببرند، خودشان از دنیا خارج شدند. مانند من و تو در دنیا هستند، اما از دنیا خارج هستند و تعلق به آن ندارند.

لذا اگر اولیاء خدا مرگ اختیاری هم دارند، از باب قدرت نمایی نیست که ببینید ما کراماتی داریم، اگر کسی در این وادی ها باشد که اصلاً ولی خدا و عبد الهی نیست. مگر می شود عبدالله، خدا باشد و حتی بخواهد ولو به لحظه ای بگوید: من این مطلب را دارم؟! این را بدانید که حتی یک لحظه هم در قوه مخیله این ها نمی گنجد که به تعبیر ما، بخواهند اظهار فضل و کرامت کنند. گاهی کرامات آن ها را دیگران می فهمند و خودشان اصلاً آن ها را کرامات نمی دانند. می گویی: آقا! فلان کرامت را از شما دیدم. می گوید: چه؟ کجا؟ چطور؟ ...

شهرت؛ سم مهلک عبد الهی!!!

تازه اولیاء خدا چقدر دعا می کنند که خیلی از مواردی که بین خودشان و پروردگار عالم هست، مکشوف نشود. چون مکشوف شدن این ها همانا و دردسرهای عظیمی که برایشان از باب مراجعات و مطالب دیگر به وجود می آید، همانا. البته نمی خواهم بگویم که این بزرگواران نمی خواهند کار مردم را راه بیندازند، بحث، چیز دیگر است. بحث، این است که این ها اصلاً علقه ندارند که مطرح شوند.

سم مهلک عبد الهی، این است که شهره پیدا کند. احساس می کند که از این جا به بعد، خطر عظیمی، لحظه به لحظه وجودش را گرفته و یقه او را جسیبیده و همین الآن امکان دارد که سقوط کند. اگر یک لحظه غفلت کند، تمام عمر شصت، هفتاد، هشتاد،

نود و حتی صد ساله او می‌سوزد. آیت‌الله العظمی اراکی(ره)، صد سال عمر شریفشان بود. این بزرگواران می‌ترسند که یک موقع همه این عمر به لحظه‌ای از بین برود. لذا تازه وحشتشان بیشتر می‌شود و اشک و ناله و فغانشان بیشتر خواهد بود. می‌ترسند و وحشت دارند.

لذا یک پرده‌برداری کنم که بدانید: اولیاء خدا اول به خودشان این را می‌گویند: چه شد؟ کجای کار ما لنگ می‌زد که مشهور شدیم؟! البته یک مواقعی این‌طور نیست و خدا می‌خواهد آن‌ها را به عنوان هادیان الهی برای من و شما قرار بدهد و بگوید: بدانید که می‌شود انسان، معصوم نباشد اما تالی‌تلو معصوم شود و حالش، حال عبد الهی شود. لذا خدا آن‌ها را به عنوان الگوی من و شما قرار می‌دهد. لذا من و شما لذت می‌بریم که اولیاء خدا مانند آیت‌الله العظمی بهجت(ره) و ... را می‌بینیم، وقتی اسمشان را هم می‌شنویم، حالمان تغییر پیدا می‌کند، عکسشان را که می‌بینیم، حالمان متغیر می‌شود و دیگر از گناه بدمان می‌آید. ذکر فضائل آن‌ها ما را به فضائل دعوت می‌کند. لذا شهره شدن این‌ها لطفی از جانب خدا برای من و تو است و پروردگار عالم به ما می‌گوید: این‌ها را ببینید، پس بدانید که می‌شود در این دوران به ظاهر پیشرفت تکنولوژی، کسانی مانند آیت‌الله خوشوقت(ره) و ... باشند. یعنی پروردگار عالم به من و شما الگو نشان می‌دهد.

اما خود آن‌ها، اولین چیزی که در این شهرت می‌بینند، این است که خودشان را متهم می‌کنند. می‌گویند: کجای کار من می‌لنگید که من باید معلوم شوم؟! آن‌ها نمی‌خواهند معلوم شوند. شما فکر می‌کنید آن‌ها بچه هستند که به دنبال دیده شدن و ... باشند. آن‌ها بچه نیستند. آن‌ها این حال را دارند و حالشان، حال عجیبی است.

اثر اول حق‌شناسی: درک هیچ و پوچ بودن همه دنیا و مافیهای آن!

لذا ابوالعرفا بیان فرمودند: وقتی بشر ولو مؤمن، در دنیا معامله می‌کند، گاهی ملائکه الهی می‌خندند. بعد مثال زدند و گفتند: مثل این که خانه می‌خرد و دلش خوش است که من خانه دارم، ملائکه می‌خندند و می‌گویند: تو مالک هیچ چیزی نیستی. نمونه آن، موقعی است که می‌میری. وقتی انسان می‌میرد، لباس تنش را هم از او می‌گیرند و فقط برای این که عریان نباشد، لباس دیگری به نام کفن، بر تن او می‌کنند! آن که تا دیروز ولی دیگران بود، هنوز او را در قبر نگذاشتند، ولی پیدا می‌کند!

او صاحب اختیار خانه اش بود و به ظاهر مالک بود، اما دیگر کدام مالک؟! کدام سند؟! دیگران، همه را می‌برند و تاز وقتی می‌خواهند او را غسل بدهند و بر او نماز هم بخوانند، می‌گویند: اگر خودش سفارش نکرده باشد، از فرزند بزرگش اجازه می‌گیرند و می‌پرسند که چه کسی نمازش را بخواند. تا دیروز او، ولی بود، ولی حالا هنوز از دنیا بیرون نرفته، همین جا او را گوشمالی می‌دهند که تو مالک نیستی! خیلی عجیب است!

لذا آنچه که عامل می‌شود انسان از بدیها بیرون نرود و حق را هم نشناسد، این است که دنیا و مافیهای آن را بزرگ می‌بیند. اما اگر عظمت پروردگار عالم را بفهمد، تازه می‌فهمد که به حقیقت این دنیا، حکم زندان را داشته است! لذا مؤمن وقتی از این قفس بیرون می‌رود، هر چه بالاتر می‌رود، می‌بیند عجب! عالم چه عظمتی دارد!

البته فقط مؤمن این‌گونه است. در مورد افراد دیگر این‌طور است که آن‌ها را که می‌برند، درست است که مواردی را می‌فهمند، اما آن‌ها را با یک محافظینی و بلافاصله به سمت دیگر می‌برند، اما مؤمن بعد از مرگش، با لطف پروردگار عالم، در ملکوت سیر دارد و در آن عالم برزخ که تبیین می‌شود، تمام عالم هستی را می‌بیند.

در ابتدای جلسه یک مقدار کمی از بحث عظمت خلقت را بیان کردیم که سواد روز و علم روز تازه یک مقدار از آن را فهمیده که کل این آسمان اول در آسمان دوم است. تازه آسمان اول کهکشانها دارد که کهکشان اول در کهکشان دوم، مانند این است که یک دانه تیل و یا نخود را در کره زمین بیاندازی! حالا دقت کنید که این کهکشان ما شامل خورشید و تمام کرات از جمله کره زمین است که دور آن می‌چرخند. البته این را بدانید که خود خورشید هم دور خودش می‌چرخد. اصلاً عالم نمی‌تواند بدون حرکت باشد و تمام هستی حرکت دارد.

إن شاء الله در شب شهادت وجود مقدس کاشف الحقایق، صادق القول و الفعل، امام جعفر صادق(ع) روایتی را از حضرت بیان می‌کنم که خیلی زیبا است. وقتی ابو شاکر که پیشوای مادی‌گرایان بوده، می‌آید و به حضرت معترض می‌شود که تو چه خدایی برای خودت درست کردی و یک عده را هم دور خودت جمع کردی که او را بپرستند؟! این خیالبافی‌ها چیست؟! تو افسانه درست کردی و این‌ها را بیان می‌کنی! و ...

حضرت تمام حرف‌های او را گوش می‌دهند و در زمان صحبت او، سکوت محض می‌کنند. بعد که تمام که می‌شود، حضرت به نکاتی اشاره می‌فرمایند، از جمله این که می‌گویند: تو می‌دانی که در بدن تو خون جاری است؟ آیا صدای این حرکت خون را می‌شنوی؟! و ...

بعد حضرت یک سنگی را به او نشان دادند و فرمودند: می‌دانی درون این سنگ، مولکول‌هایی در حال حرکت هستند و در این سنگی که تو تصور می‌کنی ساکن است، جریان وجود دارد. درون این سنگ، دائم در حال تغییر و تحول است ولی تو آن را نمی‌بینی. حضرت بحث فیزیک را دارند در آنجا تبیین می‌کنند که ان شاء الله، به فضل الهی بیان می‌کنم که در سال 1953 در آمریکا تا حدودی به این مطلب پی بردند.

بعد حضرت یک چیز برتری بیان می‌فرمایند، می‌فرمایند: درونشان، اجرام‌ها و مولکول‌هایی وجود دارد و درون آن‌ها هم باز مولکول‌هایی هست و ...

ابوشاکر به حضرت اعتراض می‌کند و می‌گوید: چه می‌گویی؟! حضرت هم می‌فرمایند: این از جهل توست که نمی‌فهمی. حالا تو می‌گویی: من خدایی را که از طریق حواسم نبینم، نمی‌پرستم، تو الان با حواست نمی‌توانی بفهمی درون این سنگ چه خبر

است، منکر جریان خون در درون خودت هم هستی که اگر ثبوت و سکون داشته باشد، تو از بین می روی و می میری! ...
لذا وقتی مؤمن از این قفس که بیرون می آید، معلوم می شود که در سجن بوده است. وقتی می آید، تازه می فهمد که عجب! اصلاً اگر کل دنیا را هم به من می دانند و رئیس جمهور که هیچ، به قول امام راحل عظیم الشان که رئیس کل دنیا هم می شدم، هیچ بود! پس وقتی به مؤمن اجازه می دهند سیر کند، می فهمد که دنیا یک زندان انفرادی است و اگر همه آن را هم به انسان بدهند، هیچ است! لذا اگر این را فهمید، به اوامر پروردگار عالم تن می دهد.

لذا علت العللی که بشر طاغی می شود و طغیان می کند، برای این است که ظواهر را می بیند «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَإِطْغَى أَنْ رَأَى اسْتَعْنَى» [4]، نه این که جدی مستغنی شود، بلکه فقط فکر می کند مستغنی شده. وقتی یک خانه می خرد، یک باغ می خرد، یک کارخانه دارد، دو تا حجره یا پاساژ در بازار دارد، چنین دارد، چنان دارد، پیش خودش تصور می کند که دیگر مستغنی است، فلذا طغیان می کند و گناه می کند.

اما اگر دائم بفهمد همه این ها یک سوزن در دنیا نیست و همه این ها هیچ است؛ آن وقت است که به بندگی روی می آورد. لذا اگر کسی عبد شد، برنده می شود؛ نه این که کسی که حر شد، برنده بشود. لذا اثر اول خود حق شناسی این است که جدی بفهمد دنیا و مافیهای آن، همه پوچ است و برای او هیچ در هیچ است. اگر این طور شد، تمام است.

از گناه دور شوید، تا به حق، تن دهید!

یک روایت را بیان می کنم، خوب دقت کنید، خیلی زیبا است. وجود مقدس امیرالمؤمنین، اسدالله الغالب، علی بن ابی طالب (ع) فرمودند: «أَنَّ اللَّهَ يُبْغِضُ مَنْ عَادَهُ الْمَائِلِينَ فَلَا تَزَلُوا عَنِ الْحَقِّ فَمَنْ اسْتَدْلَ بِالْحَقِّ هَلَكَ وَ فَاتَتْهُ الدُّنْيَا وَ حَرَجَ مِنْهَا سَاطِطًا» [5].

چرا انسان مبتلا می شود؟ چرا اولیاء مدام می گویند: مواظبت کنید، مراقبه کنید، گناه نکنید. لذا وقتی به هر کدام از اولیاء خدا می گویند: آقا! چه کنیم که زود به پروردگار عالم برسیم؟ آن راهی که اولیاء رفتند چیست که ما به سرعت برسیم؟ چه کار کنیم که زود بتوانیم آقا جان، امام زمان را ببینیم؟ چه کار کنیم که زود به مقامات معنوی برسیم؟ همه بزرگان می گفتند: گناه نکن. لذا اول می گویند: گناه نکن و بعد می گویند: واجبات را اول وقت انجام بده.

خدا آن کنز خفی الهی، آیت الله مولوی قندهاری (ره) را رحمت کند. ایشان یک مرتبه در بحث عمومی شان فرمودند: بعضیها می گویند: آقا! این را که همه می گویند، یک چیز جدید بگویید، اما بدانید که اگر همه این را نگویند که معلوم است یک راه را نمی روند. وقتی راه، یکی است و توحید است، پس همه، یک چیز می گویند. لذا راه، دوری از گناه است.

حالا ببینید حضرت چه بیان می فرمایند، می فرمایند: پروردگار عالم، بندگانی را که کج و منحرف باشند، دشمن می دارد. پس از حق، منحرف نشوید. چون کسی که باطل را به جای حق بگیرد، نابود می شود، دنیا را از دست می دهد و با ناراحتی از دنیا می رود. بعد حضرت فرمودند: اینها، مال آن کسانی است که گناه می کنند. وقتی مشغول به گناه شدی، دیگر حقیقین هم نیستی و در مقابل حق هم می ایستی. اما وقتی از گناه، دور شدی، تن به حق هم می دهی!

چه شد که ابن ملجم خشن، عاشق شد و در مقابل حق ایستاد؟!

نکته ای از آن مرد الهی و عظیم الشان، آیت الله العظمی بهاء الدینی (ره) بگویم که خیلی زیبا است. شاید بعضی از اولیاء خدا شنیده باشند، اما می خواهم بگویم اکثر نشنیده اند. ابن ملجم، شقی و اشقی الاشقیاء بود و معلوم بود کسی که شقی است باید ضربه بزند، اما می دانید چرا به قطامه دل بست؟

ایشان فرمودند: آنچه که عامل شده بود که او این گونه به وجود بیاید، در آخر عمرش، تجلی پیدا کرد. یعنی خود ابن ملجم به واسطه گناه به وجود آمده بود و همین مطلب، در آخر عمر ابن ملجم تجلی پیدا کرد. چون وقتی امیرالمؤمنین را زد، در هفت امیرالمؤمنین هم او را زدند، پس این دل بستن او در همان آخر عمرش می شود.

او به ظاهر آدمی بود که خشن و اهل مبارزه بود و به تعبیری کسی باور نمی کرد در ابن ملجم، حتی آن عشق کذایی و دنیایی هم به وجود بیاید. ولی چرا این عشق کذایی با آن حالت به وجود آمد؟ آن حالت یعنی خودت هم در این حالت به وجود آمدی.

لذا گناه، عامل می شود که انسان دیگر حقیقین نشود. لذا شیطان اگر می خواهد بر عقل او مسلط شود که در آن جهل مطلق قرار بگیرد و اشقی الاشقیاء بشود که به دست نامبارکش، ضربه بر سر آن امام همام (آن که علم اولین و آخرین را داشت، آن که فرمود: من طرق آسمان ها را بهتر می دانم و تازه الآن معلوم می شود معنای این فرمایش حضرت یعنی چه. اگر حضرت بودند، می گفتند: این نجوم چیست. یک چیزهایی می گفتند که من و تو اصلاً نمی توانستیم درک کنیم، غش می کردیم و می مردیم. حتی اگر ساده آن را هم می گفتند، ما نمی فهمیدیم. کما این که الآن اولیاء خدا ساده آن را بیان می کنند و من و تو متوجه نمی شویم. مگر می شود این عظمت خلقت پروردگار عالم را درک کرد؟! حضرت می فرمایند: من طرق آسمان ها را بهتر می دانم، ما اصلاً نمی دانیم چی به چیست. تازه الآن داریم یک چیزی با چشم مسلح و ابرتلسکوپ ها می بینیم و یک چیزهایی فهمیدیم و متوجه شدیم) بخورد، برای این که این حال در او به وجود بیاید، باید گناه را مجدد در وجودش زنده می کند. لذا آن عشق کذایی به قطامه با یک نگاه بد شکل می گیرد!

این که امیرالمؤمنین می فرماید: نگاه بد تیری از تیرهای شیطان است، یا این که می فرمایند: زنا، چشم، نگاه بد است؛ همین است. او این چنین مبتلا و گرفتار می شود، طوری که دیگر امیرالمؤمنین به دست او به شهادت می رسند!

گرچه معلوم است آن کسی که به امیرالمؤمنین ضربه می زند، صد درصد نطفه اش خراب است. این را اهل جماعت هم دارند، نه فقط ما، که پیامبر فرمودند: «یا علی مبغضک زانیة» هر که بغض تو را داشته باشد، زنا زاده است. لذا این مطلب، معلوم است،

اما آنجا تجلی پیدا کرد. در چه؟ در حال گناه.

لذا این که بیان کردم اولیاء می‌فرمایند: اولین مرحله تخلیه است، برای همین است. اگر خودمان را تخلیه نکنیم، جلوی حق می‌ایستیم. پیامبر فرمودند: «الحق مع علی و علی مع الحق»، ولی جلوی حق می‌ایستیم. یعنی اگر می‌خواهی حق را ببینی، اصلاً نمی‌خواهد جای دیگر بروی، امیرالمؤمنین خودش حق است و حق هم امیرالمؤمنین است، یعنی کجا می‌خواهی بروی، هرچه که می‌خواهی، این است. اول حق، وسط حق، آخر حق، هرچه که می‌خواهی ببینی، امیرالمؤمنین است.

اما چه باعث می‌شود که فرق حق را می‌شکافد؟ گناه در وجودش مجدداً تجلی می‌کند. این را فراموش نکنیم. آیت‌الله العظمی بهاءالدینی نکته خیلی قشنگی را فرمودند و تأمل خوبی کردند. گاهی یک کسی به عشق کذا و کذا دچار می‌شود و گاهی هم حب به ریاست و حب به مال و منال است، «الذی جمع مالا و عدده»؛ یعنی هر کسی یک طور است. معمولاً هم آن‌هایی که در مقابل حق می‌ایستند، در درونشان گناه است و گناه عامل این مطلب می‌شود.

ضایع کردن حقوق دیگران و عدم رعایت حقوق الله!

لذا برای این که انسان کمتر مبتلای به این گناهان شود و آن وقت حقیقت هم بشود، یک راه دیگری را گفتند که خیلی قشنگ است و آن این است که معمولاً دنیا و دنیاپرستی، عامل می‌شود انسان حقوق دیگران را زیر پا بگذارد. خوب دقت کنید. این که نعوذبالله، نستجیربالله، پناه به ذات احدیت در بستر حرام می‌رود، حقوق دیگران ضایع شده است. نستجیربالله به همسر دیگری نگاه می‌کند، به ناموس دیگری نگاه می‌کند، این حقوق دیگران ضایع شده است.

امیرالمؤمنین، اسدالله الغالب، علب بن ابیطالب (ع) فرمودند: «جَعَلَ اللهُ سُبْحَانَهُ حُقُوقَ عِبَادِهِ مُقَدِّمَةً لِحُقُوقِهِ» پروردگار عالم، خدای سبحان، ذوالجلال و الاکرام، حقوق بندگان را مقدم از حقوق خودش دانسته، «فَمَنْ قَامَ بِحُقُوقِ عِبَادِ اللَّهِ كَانَ ذَلِكَ مُؤَدِّيًا إِلَى الثَّقَامِ بِحُقُوقِ اللَّهِ» آن کسی که حقوق مردم را رعایت می‌کند، عامل می‌شود که حقوق خدا را رعایت کند و هر کس هم که حقوق مردم را ضایع کند، سبب می‌شود که حقوق خدا را هم ضایع کند و او در گناه خدا می‌افتد.

یعنی عامل، این است که وقتی وجود انسان پر از گناه شد و از بدی‌ها تخلیه نشد، حقوق دیگران را رعایت نمی‌کند و به طبع حقوق الله را هم رعایت نمی‌کند. حق چشم، حق گوش، حق همه اعضاء و جوارح رعایت نمی‌شود. لذا تخلیه نزد اولیاء خدا بسیار مهم است. این قدر مهم است که ما باید حق همدیگر را حتی اگر برادر دینی باشیم، رعایت کنیم. نگوییم: او برادر من است و اگر حقش را ضایع کردم، به جایی بر نمی‌خورد. امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمایند: «لا تُضِيعَنَّ حَقَّ أَخِيكَ اِتِّكَالاً عَلَى مَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ؛ فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعَّتْ حَقَّهُ» [6]، اگر به اتکالی رفاقتت، به اتکالی این که برادر، رفیق، همسر، فرزند و خواهرم هست، حقوق او را ضایع کردی و با خود گفتی: حالا ما که با هم رفیق هستیم و او هم که برادر من است، بدان که دیگر برادر تو نیست.

عالم، آینه عبرت بندگان است!

نکات دیگری هم هست که ان‌شاءالله بعدها بیان می‌کنیم. بنده این را مقدمه قرار دادم تا به فضل الهی، در جلسه دیگر، راجع به چگونه تخلیه کردن از لسان اولیاء الهی مطالبی را بیان کنم. لذا اصل، این است و قرآن هم می‌فرماید: علت این که بعضی‌ها در مقابل حق می‌ایستند، این است که دنیا را می‌خرند و حق را می‌فروشند. آن هم دنیایی که ارزشی ندارد و به هیچ احدی هم وفا نکرده است. نه پست‌ها و مقامات و نه مال و منال آن برای کسی نمانده و بدی آن، هم این است که از این مسئله هیچگاه عبرت نگرفتیم.

بارها بیان کردم که خداوند گاهی ثروتمندانی را در مقابل من و شما قرار می‌دهد - که این‌ها این قدر هم ماهر بودند! - که در یک شب ورشکست می‌شوند. پروردگار عالم می‌خواهد به ما بگوید: مواظب باش و خیلی دل نبند، ممکن است تو هم این گونه شوی.

یا صاحب منصبانی را در مقابل ما قرار می‌دهد که ناگهانی یک شب منصبشان را از آن‌ها می‌گیرند، پروردگار عالم می‌فرماید: مواظب باش و به این‌ها دل نبند.

صورت زیبا هم همین است، دست خودش هم نیست و نمی‌خواسته، اما تصادف می‌کند و در تصادف می‌سوزد و ما بین این پاره‌های آهن که تولید دست خود بشر است «ظَهَرَ الْقَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ»، از بین می‌رود و آن به ظاهر خوشگل چنین و چنان را دیگر کسی نمی‌تواند ببیند!

پس خداوند این‌ها را به من و تو نشان می‌دهد که غره نرویم و دائم مواظبت کنیم. یکی از اولیاء خدا دائم می‌فرمود: عزیزم! این را بدان! عالم، آینه عبرت بندگان است. اگر این طور به عالم نگاه کنیم که عبرت بگیریم، می‌فهمیم که همه می‌روند، اما چه کسی، چطور می‌رود؟ چه کسی، حق کسی را ضایع می‌کند و چه کسی نمی‌کند؟! خوب دیگر معلوم است که دل نمی‌بندیم. به هیچ چیزی دل نمی‌بندیم.

خدا گواه است اگر دل نیستیم، دیگر حر می‌شویم. البته منظور از حر شدن این نیست که بی‌ادب شویم. چون بعضی فکر می‌کنند منظور از حر شدن نعوذبالله این است که بی‌چاک و دهن شویم و هر چه خواستیم به دیگران بگوییم و بعد بگوییم: ما حر هستیم! حر، یعنی هیچ دل‌بستگی نداریم.

امام راحل این گونه بودند. ولو به لحظه‌ای این طور نبود که ایشان رهبری را بخواهند. وقتی درود می‌گفتند، بر ایشان تأثیری نداشت. لذا دیدیم که بدرقه امام بسیار باشکوه‌تر از استقبال ایشان بود. چند روز جنازه مبارک ایشان ماند تا همه بیایند و وداع کنند. من می‌خواهم بگویم: اگر مردم بیشتر از خود خانواده امام (به جز خود حاج سید احمد آقا گریه نکردند که به جرأت می‌توان گفت بیشتر هم گریه کردند، کمتر نبوده است. بعضی‌ها سگته کردند و مردند. ما اگر نعوذبالله همین مردم به امام، مرگ هم می‌گفتند - که الحمدلله امت ما نشان دهد که اهل کوفه نیست - بر ایشان هیچ تأثیری نداشت. البته ناراحت می‌شدند که

چرا این‌ها مجدد ولایت را گم کردند، اما برای شخص خودشان هیچ فرقی نداشت. الآن امام‌المسلمین، رهبر عظیم‌الشأنمان هم همین‌طور هستند. اولیاء خدا این‌گونه هستند و برایشان این مسائل مهم نیست. آن‌ها حر هستند. امیرالمؤمنین حر است، آن‌جا که باید دفاع کند، دفاع می‌کند. امام صادق حر است، می‌بیند که الآن وقتی است که دعای مؤمنین (اللهم اشغل الظالمین بالظالمین) مستجاب شده و بنی عباس و بنی امیه در جنگ هستند، لذا حکومت تشکیل نمی‌دهند و می‌دانند که الآن، بهترین موقعیت نشر علم آل محمد(ص) یعنی در حقیقت علم پروردگار عالم است و همین کار را می‌کنند.

لذا حضرات معصومین هم تکلیف‌گرا بودند و هر چه خدا برایشان تکلیف کرده بود، انجام می‌دادند. الآن باید بجنگی، چشم. الآن باید سکوت کنی، چشم. الآن باید دست بدهی، چشم. چشم، چشم، چشم. اتفاقاً اول کسانی که چشم، چشم می‌گویند، خود حضرات معصومین هستند. آن‌ها در مقابل پروردگار عالم چشم مطلق هستند؛ چون از خودشان که چیزی ندارند و همه از خود خداست. لذا عبدالله می‌شوند.

تخلیه شدن از گناه و درک حقایق عالم

این‌طور شویم، برنده‌ایم. فقط راهش همین است که از گناه تخلیه کنیم و حر شویم. آن‌وقت است که عالم و حقایق را درک می‌کنیم. آن‌وقت است که تا اسم حضرات بیاید، چون آرام آرام داریم خوی آن‌ها را می‌گیریم، دلمان به لرزه می‌افتد. تازه می‌فهمیم آن‌ها چه کسانی هستند. تا اسم آقا جان می‌آید، انسان حالش عوض می‌شود.

.....

پی نوشتها

[1]. صافات / 6.

[2]. الکافی، ج 2، ص: 250

[3]. اعراف / 34.

[4]. علق / 6 و 7.

[5]. بحار الأنوار : ۴۴/۱۷۹/۷۰.

[6]. نهج البلاغة: الكتاب ۳۱.